



۲۰۱۸/۰۵/۰۶

محمد ولی آریا

## پیرامون فراگیری اندیشیدن

چندی قبل صحبتی از آن متفکرین غربی ای که پنداشته می شد، دین ورزی را، غیر عقلانی و عامل انقیاد و بیم و امید غیر منطقی می شمارند، در تحت عنوان «نقد دین پیش شرط آزادی است» به نشر رسید. این نویسنده نقطه نظر هائی را در توضیح افکار دو اندیشمند غربی شامل بحث، یعنی "میشل فوکو" و "بیندیکت اسپینوزا" مبنی بر اینکه آنها دین سنتز نبوده اند و دین را یک پدیده غیر منطقی نگفته اند، مطرح کردم، نقل قول هائی از آنها بازگفتم و در مورد اسپینوزا حتی او را خدانشناس یافتم، و صریحاً تذکار دادم که اسپینوزا دین را از دور نظاره می کرد و شامل آن نشد؛ مگر اندیشه فلسفی ای می خواست برپا کند که بتواند خداوند را بر اساس برهان و دساتیر هندسی بشناسد و خود می اندیشید که در این کار موفق شده است.

اکنون با نوشته ای از آقای سید هاشم سدید برخوردیم که با اقتباس عنوان از صحبت دیگری، همان «نقد دین» را دنبال کرده اند؛ اما خواسته اند با این عنوان جدید هر آنکه را چون جناب شان نمی اندیشند، نه دگر اندیش؛ بلکه کم اندیش و محتاج فراگیری اندیشیدن بشناسند که چنین پردازی قبل از برهان، با مهتری اندیشه سازگار نیست.

آقای سدید کوشیده است مطلب جدی ای را با اختصار تذکار دهد که متأسفانه این نویسنده نخواهد توانست همان شیوه را دنبال کنم. بنابر آن نخست از فراگیری اندیشیدن آغاز می کنم.



### انسان و اندیشه:

«اندیشیدن را فرا بگیریم» آن چنانی که جناب "روغ" از این عنوان مطمح نظر داشت با آنچه آقای "سدید" خواسته است از آن تعبیر کند، همسان نیست. جناب "روغ" آنرا با محتوای طنز گونه ای بیان داشته بود تا قبل از اطلاع و تحقیق نباید حکم کرد. آنچه آقای سدید از اندیشیدن استنباط می کند، مبین آن است که اندیشمندی شیوه خاصی از اندیشیدن است بر بستر مطلوب آنانی که معقولیت دین ورزی را انکار می کنند.

از جانبی به دُعم ایشان اندیشیدن یک عملیه خاص و مستقل توسط انسان است نه یک عملیه عام انسانی. بدین معنی که وقتی انسان به اندیشیدن می پردازد، باید به تفکر خاصی پردازد تا متفکر شناخته شود و فراموش می شود که

انسان و اندیشه، دو روی یک سکه اند که در جهان، نه انسان بی اندیشه وجود دارد و نه اندیشه بدون انسان. بنا بر آن اندیشمندی یک پدیده عام انسانی است که صرفاً شامل تفکر به گونه خاص مطابق میل ما نمی تواند باشد. همه انسانها اندیشمند هستند به اشکال و شیوه های گوناگون، اندیشه های علمی، اندیشه های فلسفی، اندیشه های دینی، اندیشه های عرفانی و تصوفی و اخلاقی، اندیشه های فنی، زیستی و هنری، اندیشه های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و بالاخره اندیشه منفعت جوئی، استبدادی و استعماری، همه اندیشه هستند؛ اما با اهداف، محتوا و شیوه های متفاوت. پس وقتی دیگران را به اندیشیدن فرا می خوانیم باید نخست مشخص شود که مقصد از اندیشیدن در چه مورد است و بعد عناصر مقدماتی و زمینه های چنین اندیشیدن را باز گوئیم تا بتوانیم از اغتشاش در اندیشه جلو بگیریم.

آقای سدید می نویسد: «نبود تمرکز به اندیشه به جای تمرکز به اندیشمند، مرا بر آن داشت تا رقیمه مختصر را... بنویسم» بدین معنی که پرداختن به اندیشمند در صحبت گذشته این نویسنده، جای پرداختن به اندیشه را گرفته بود که آقای سدید این خلاء را با یک نوشته «جدی، استدلالی و اندیشمندانه» پر خواهد کرد.

اما متأسفانه دیده می شود که خود نیز از اندیشمند آغاز کرده تا اندیشه، و از اندیشه اسپینوزا جز به تذکار مختصر ذهنی ای نپرداخته است.

آنچه در این میان قابل توجه است که آقای سدید، اندیشیدن را یک پدیده مجرد ذهن اندیشمند می خواهد ببیند در حالیکه اندیشه یک پدیده مجرد و مستقل در ذهن اندیشمند نیست؛ یعنی اندیشه یک تفکر محض نیست، بلکه تداوم یک تفکر تاریخی است که در اندیشمند تبلور می یابد. چنانچه ریشه تفکرات اسپینوزا را در مورد جوهر و یا خدا می توان تا «کتگوریا» (تصنیف) ارسطو دنبال کرد و عناصر تاریخی تفکر او را از "ابن رشد" و "ابن میمون" و "ابن عربی" تا "بیکن" و "هابز" و "دکارت" دریافت. یعنی اندیشه محصول تمام کمال حیات یک انسان در کلیه ابعاد، از محیط زیست، عوامل فزیولوژیک، سطح دانش، فرهنگ مسلط اجتماعی، پیش منظر تاریخی، و استعداد فطری هر انسان است که شناخت اندیشمند معیار معتبر شناخت اندیشه اوست و به همین دلیل است که آقای سدید نتوانسته است از اندیشمند چشم بپوشد.

آقای سدید صحبتش را رهنمایی ای می شناسد به کسانی که «واقعاً در پی یافتن گنه معضلات برای رهائی از این همه رنج در کشور ما می باشند» و می افزاید که «موضوع را با مثال از خدانشناسی اسپینوزا از نظر یک نفر مسلمان مطرح می کنم».

با تعمق به گفتار ایشان، معضله مردم افغانستان در آن است که نمی اندیشند که آیا خدائی هست و یا نیست و چون معتقد اند خدائی هست، پس اندیشیدن را نمی دانند و اگر نعوذ بالله می پنداشتند که خدائی نیست، آنگاه متفکر و اندیشمند می بودند و مواجه با معضلات کنونی نمی شدند.

اکنون به مطلب اصلی یعنی همان سوال اساسی ای که آقای سدید جواب آنرا به خوانندگان محول کرده اند می پردازیم که آیا خدا در نزد فلاسفه و در نگاه یک انسان متدین یکیست یا متفاوت.



## خدا در فلسفه، دین و انسان

آقای سدید می گوید: «اولین سخن در مورد اسپینوزا این است که او نه مسلمان است و نه هندو و عیسوی و یهود، در واقع او پیرو هیچ دینی نیست، وقتی این مسئله برای ما روشن و آشکار شد، باید این مسئله هم آشکار شود که خدا یا خدا شناسی که او از آن حرف می زند نمی تواند خدا و یا خدا شناسی دین باشد».

از آنجا که گفتیم، اندیشه محصول اندیشمند و نتیجه اصطکاک افکار او با اندیشه های دیگر و تأثرات اجتماعی اوست، لذا چون پیش در آمدی، نخست مختصراً مطالبی را از زندگی اسپینوزا در ارتباط با دین می بینیم، گفتاری از خودش را در زمینه می آوریم و بعد به خدا شناسی فلسفی و دینی در محدوده صحبت کنونی خواهیم پرداخت.

اگر چه به درستی معلوم نیست که انتقاد اسپینوزا بر دین یهود بصورت مشخص چه بوده است و محققین آثارش نیز آنرا به روشنی نیافته اند و به این گفته اکتفا کرده اند که او بر کتاب مقدس یهود منتقد بوده است که بالاخره منجر به اخراج او از جامعه یهود شد؛ اما می بینیم زمانی که او که تنها و بی یاور شده بود، به سراغ کدام مجمع ملحدان نرفت؛ بلکه دوستانی برای خویش در دو مجمع دینی عیسویت سراغ کرد یکی «کالجینت» ها که عبادت کنندگان مستقلی بودند که با «بیشاپ» نماینده پاپ ارتباطی نداشتند و صرف کشیشی آنها را هدایت می کرد، و دیگری مجمع «منونایت» ها بود که از اسم مؤسس آن «منو سایمن» گرفته شده که عضو کلیسای پروتستان اروپا بود و از آزادی عبادت کنندگان حمایت می کرد و مخالف خدمت عسکری بود، روابط دوستانه ای قایم کرد. اسپینوزا دوستان جدیدش را از این دو مجمع دینی برگزید که خود پندار دین ستیزی و تردید خدای دینی را در اندیشه فلسفی او نفی می کند.

وقتی اسپینوزا پیشوند نام خود را در اخراج از یهودیت، یعنی کلمه «باروخ» در عبری را باخت که به معنی «رحمت شده» بود، او معادل لاتین رحمت شده یعنی «بنیدیکت» را برای خویش برگزید که خود دلیل دیگرست که طالب رحمتی از مرجع متعالی بوده است.

شناخت «کارل یاسپرس» فیلسوف و دین شناس آلمانی و تحلیل گر معتبر اندیشه الهیات، فلسفه و سیاست اسپینوزا، در برخورد او با دین، برخلاف آنچه آقای سدید با یک جمله ای که می گوید «دین در نظر اسپینوزا مسخره می آمد» تناقض آشکار دارد.

نخست آنکه اسپینوزا متفکری محتاط بود که حتی در نامه هایش کلمه «احتیاط کن» را مهر می کرد. از جانب دیگر چنان خلیق و مهذب بود که نمی توان باور کرد که او معتقدات و مقدسات وسیعترین کتله انسانی را مسخره بگوید. او در مورد دین گفت: «خدا پرستی که از نظر فلسفی یقین خرد به هستی خداست، برای توده مردم از طریق دین واقعیت می یابد، یعنی از طریق «اطاعت از خدا». ما آدمیان خواه فیلسوف و خواه متدین در برابر خدا فرمان برداریم، منتها به دو نحو: خداوند یا فرمان های خود را در درون ما جاگزین ساخته است (در این صورت خرد فلسفی از خود نیرو می گیرد و از طریق خود فرمان خدا را می برد)، یا به عنوان قوانین به پیامبران ابلاغ کرده (که در این صورت از طریق خواستاری بی چون چرا اثر می بخشد)».

در جای دیگر می گوید: «در پرتو دین، محبت و عدالت مورد توجه مردمان قرار می گیرد و تا اندازه ای جامعه عمل می پوشد. بنا برآن احکام ادیان در عمل با احکام خرد منطبقند»

باز می‌گوید: «چون همه آدمیان قادر به اطاعت اند، در حالیکه اندکی از مردمان به پیروی از خرد صرف، زندگی را با فضیلت و پارسائی می‌گذرانند، از این رو اگر کتاب مقدس را نداشتیم، رستگاری آدمیان مورد تردید بود».

همچنان می‌گوید: «اخلاقی که پیامبران تبلیغش کرده اند با حکم خرد منطبق است و این خود امر اتفاقی نیست که سخن خدا که از زبان پیامبران شنیده می‌شود با سخن خدا که در درون ما به زبان می‌آید از هر حیث بنگریم انطباق دارد».

این گفتار اسپینوزا به بهترین وجه نشان میدهد که خدای او به غیر از همان خدای همگان نیست. او خدا را چنان به خویش نزدیک می‌داند که سخنش را از درون خویش می‌شنود و آنرا حکم خرد محض می‌شناسد.

آیا باز هم سؤالی در نزد خردمند، باقی می‌ماند که خدای اسپینوزا با خدای دین یکی نیست؟ با آن که جواب بالا در دید عمیق، کامل و نهائی است؛ اما گفتار ما به پایان نرسیده است.

آقای سدید سؤال اساسی را در مسیر غیر اصلی و بر حسب دلخواه تاب داده اند. یعنی سؤال عمده این بود که اسپینوزا چنان که "ایوان گی یو" ادعا می‌کند آیا خدا شناس و دین ستیز بود و یا نه؟ که آقای سدید یگانگی خدا شناسی فلسفی را با خدا پرستی دینی که همه بر خط شناسائی یک قادر متعال است، مورد سؤال قرار داده؛ به جای آنکه بایست خدا شناسی اسپینوزا را در برابر خدا شناسی می‌گذاشت و پاسخ می‌گفت که آیا او خدا شناس بود یا خداشناس، که در آن صورت ضرورتی نبود تا خوانندگان را بر مسیر دیگری برای یافتن پاسخ تفکیک خدای فلسفی و خدای دینی بفرستد، که ناچار باید از اینجا آغاز کرد که آیا خدای فلسفی و خدای دینی یکی هستند یا متفاوت.

یک: نخستین دلیل در اینکه خدای فلسفی با خدای توحیدی و دینی یکیست، این است که تمام تفکر و الهام و وحی خداشناسانه، چه در فلسفه، چه در عرفان و تصوف و چه در تفکر علمی همه از یک ریشه آمده اند، و آن دین است. این دین است که بر مبنای فطرت، نخست ذات متعال را شناخته است، و آنرا به فلسفه و تصوف و در مجموع به تفکر داده است، و چون ریشه همان یکی است، پس هر شاخه‌ای که از این ریشه نمو کرده است به همان یک درخت یگانۀ خداشناسی تعلق دارد.

دو: خدا در فلسفه، نخستین بار در افکار اسپینوزا تجلی نیافته است؛ بلکه میتوان گفت که اسپینوزا در نزدیک به آخر این صف فلسفی ایستاده است. هرگاه از اندیشه های فلسفی متون دینی قبل از شگوفانی فلسفی در یونان صرف نظر کنیم و فلسفه را از یونان آغاز نمائیم، در تمام طول تاریخ فلسفه، دو میلان فکری رقیب یعنی فلاسفه معتقد به ماورای طبیعت و فلاسفه معتقد به طبیعت می‌یابیم که ما امروز آنرا در زیر دو تصنیف آیدیالیسم و ماتریالیسم می‌شناسیم با آنکه «آگنوستیسم» (لا ادری) نیز شیوه سومی شناخته می‌شود اما از اهمیت لازم برخوردار نیست. بنابراین در فلسفه تمام افکار نچرالیستی، پوزیتیویستی، ایته ایستی، اگرستانسیالیستی و ماتریالیستی به شمول ماتریالیسم فلسفی و تاریخی و دیالکتیک، همه در خط مادی و یا ماتریالیستی می‌غلطند، و تمام افکار فلسفی مابعد الطبیعی، عرفانی و دینی در خط آیدیالیسم ردیف می‌شوند. تمام فلاسفه‌ای که در مورد خدا اندیشیده اند، از "فیثاغورس" و "سقراط" و "افلاطون" تا "اسپینوزا" و "هگل" همه فلاسفه آیدیالیست شناخته می‌شوند، و به همین دلیل است که ادیان توحیدی و بخصوص عیسویت زمانی که می‌خواست ایمان و یقینش را مبنای برهان بدهد از منطق و استدلال های فلاسفه آیدیالیست مدد

گرفت، و هیچ دین ورز اندیشمندی اعتراضی مبنی بر آنکه خدای فلسفی، همان خدای دینی و خدای یگانه عالم نیست، نکرد. به خاطر آن که زمانی که کلمه «خدا» گفته می شود و خدائی شناخته می شود، هیچ معنی ای دیگری به جز وجود یک ذات متعال و خالق و گرداننده هستی، چه در فلسفه، چه در عرفان و چه در دین، از آن استنباط و استنتاج نمی گردد.

سه : هرگاه به تنوع شیوه های خدا شناسی و فعل خدا در اندیشه های فلاسفه معتقد به ماورای طبیعت در طول تاریخ نگاه کنیم، هر کدام با شیوه منحصر به فرد شان اوصاف و اعمال خدا را شناخته اند و اوصاف و افعال او را مطابق منطق و برهان خویشتن توجیح و توضیح کرده اند.

افلاطون وقتی ریاضیات تحلیلی را شناخت و انسجام حسابی جهان را در حد دانش زمان دریافت، می گفت، خدا حسابگر و مهندس است. ارسطو وقتی متحیر سنجیدگی عالم شد گفت، خدا یک عقل کل و یا اندیشه ایست که نه بر ماده؛ بلکه بر اندیشه می اندیشد. کانت می گفت، ما که در بند طبیعت خویش هستیم، ذهن و فکر ما نیز محصول همین طبیعت ماست، بنا بر آن، برای ما امکان شناخت خدا آن چنان که هست، در ماورای طبیعت ناممکن است، لذا فلسفه نباید به توضیح تشریح خدا بپردازد. بالاخره اسپینوزا می گفت «مقصود من از خدا یک موجود مطلقاً نامتناهی است و آنچه مطلقاً نامتناهی است حاوی ماهیت ابراز حقیقت است و در گیر انکار نیست» که به صراحت دیده می شود که آنچه فلاسفه را در شناخت خداوند (ج) متمایز می سازد و افعال و اوصاف خدا (ج) است، نه «ذات خدا» منحیث قادر متعال، که همه از خدای واحدی حرف می زنند و صفات او را بر اساس منطق و برهان خویش می شناسند و همان است که وقتی اسپینوزا از خدا حرف می زند، دین را برای خویش وسیله رسیدن و شناخت خدا نمی شناسد و مدعی است که شناخت خدا برای او از درونش می آید که ضرورتی به دین ندارد. مغالطه عمده از عدم تعمق در شیوه شناخت اوصاف و اعمال خداوند در افکار اسپینوزا سبب می گردد که یکی دین را در نگاه او مسخره و دیگری محصول بیم و امید غیر منطقی بخواند. اما نمی اندیشند وقتی اسپینوزا می گوید: «همه امور تابع یک جبر منطقی مطلق است. در عرصه نفسانیات چیزی به نام اراده آزاد (اختیار) و در عالم مادیات چیزی به نام تصادف وجود ندارد، هر آنچه روی می دهد تظاهری است از ماهیت رمز خدا»

از این گفتار اسپینوزا اگر انسان متدین راضی نباشد؛ اما انسان ملحد و مادی با استناد به آن، دست به خود کشی منطقی می زند. برای آن که وقتی گفته می شود همه امور تابع یک جبر منطقی مطلق است، انسان متدین چنین می پندارد که اقدام به خیر و شر محصول اختیار اوست که در پیشگاه خدا مستوجب مکافات و مجازات می گردد.

اما وقتی اسپینوزا می گوید که جبر «منطقی» مطلق بر همه چیز حاکم است، در حقیقت بر همه افکار و پندار الحادی و مادی خط بطلان می کشد. بدین معنی که نشان میدهد که یک جبر و قانون معقول و منطقی که جز محصول یک اندیشنده منطقی نمی توان باشد، بر همه چیز حکومت می کند و زمانی که می گوید، این جبر از منبع منطقی مطلق، نه نسبی می آید، او صریحاً به ذات خداوند استناد می جوید، و آنگاه که می گوید، در عالم مادیات چیزی به نام تصادف وجود ندارد، بزرگترین ستون، (تصادف) را که الحاد و مادیت بر آن بنا یافته است، ویران می کند. پس زمانی که مادیون از افکار او برای تخدیر و تردید دین استفاده می کنند، بانیست این اندیشه او را نیز بپذیرند و بر افکار خویش خط بطلان بکشند.

این برداشت اسپینوزا، که معجزات و توصل به استدعا را در دین ورزی تردید می نماید، برای یک انسان دین ورز بسیار وخیم نیست، بخاطر آنکه اسپینوزا می اندیشد که یک قانون ازلی منطقی بر اساس اراده یک ذات مطلق بر همه چیز حاکم است که استدعا آنرا تغییر داده نمی تواند.

چهار: اکنون قضیه خدانشناسی فلسفی و دینی را از زاویه دیگری نگاه می کنیم تا ببینیم تنها تفاوت در شناخت افعال و اوصاف خداوند (ج) صرفاً مولود فلسفه و دین است یا آنکه در داخل ادیان و حتی در بین انسان های هم دین، آیا وحدت اندیشه کامل وجود دارد و یا می تواند داشته باشد؟

نخست از همین سه دین یهودیت، عیسویت و اسلام آغاز می کنیم. ما همه به سادگی میدانیم که پیروان یهودیت، عیسویت و اسلام را نمی پذیرند و به همین گونه عیسویت نیز یهودیت و اسلام را، و اسلام نیز عیسویت و یهودیت را نمی پذیرد که بر علل و دلایل آن همه آگاه و مستشعریم که ضرورتی به تذکار ندارد؛ اما آنچه قابل توجه است این است که با وجودی که پیروان این سه دین همدیگر را منسوخ و یا خلاف شرع خویش میدانند و بر اعمال ایمانی یکدیگر بعضاً چنان منتقد اند که تضاد فلسفه و دین در قبال آن ناچیز جلوه می کند؛ اما همه به خدای واحد و لایزالی معتقد اند که خالق عالم است و درک شان از خدا همان یکی است. صرف در توجیح و شناخت اعمال و اوصاف خداوند، راه های جدا می پیمایند، همانسان که بین دین و فلسفه خدانشناسانه واقع می شود. لذا به صراحت دیده می شود که عدم شمول در دین، نعوذ بالله با تردید خداوند (ج) یکی نیست. دین اسلام با آنکه یهودیت و عیسویت را منسوخ می داند؛ اما خدای یهودیت و عیسویت را می پرستد که نتیجه منطقی آن چنین خواهد بود: هرگاه فیلسوفی، دین را نپذیرد و خدا را به یگانگی بپذیرد، خدانشناس است و خداوند ناظر و قضاوت گر نهائی افکار و اعمال اوست، نه ما.

بیانید کمی بیشتر برویم و خدانشناسی را نه در بین دو دین، بلکه در بین یک دین بنگریم. در یهودیت حتی در بین قشر «آرتدوکس» (به شدت متن گرا) آن در باره حکم خدا در مورد تجمع قوم یهود در سر زمین موعود، دو دید متناقض وجود دارد. یکی تجمع قوم یهود در سرزمین موعود به اصطلاح اسرائیل کنونی را مطابق کتاب مقدس یهود می داند و دیگری این تجمع سیاسی را به شدت خلاف نص عهد قدیم و حکم خدا می شناسد و می گوید که خداوند قوم یهود را به تبعید فرستاده و از هر نوع تجمع و تشکل دولت تا زمان به سر رسیدن این تبعید، ممنوع قرار داده است. عیسویت نخست به سه شاخه ارتدوکس و پیروان کلیسای کاتولیک و پروتستان ها منقسم شد و بعد به پیوریتانیزم و کالونیزم و باپتیسم و غیره جدا گردید و بالاخره دین اسلام به دو شاخه بزرگ تسنن و تشیع پیوست که بعداً با ظهور حکمت و یا علم الکلام اسلامی، افکار معتزلی و اشعری و غیره که مناظرات شدیدی در فعل و صفات خداوند برآه انداختند بوجود آمد؛ اما همه و همه صرفاً یک خدا را می شناسند و می پرستند نه آنکه هرکدام خدای خویشان را. پس آیا باز هم می توان تفاوت در شناخت اوصاف و اعمال خدای واحد را، دلیل شناخت، خدایان متفاوت پنداشت.

حال در داخل یک دین و یک مذهب به دو انسان می نگریم که در کنار هم به نماز می ایستند، آیا هر دو رحمت و حکمت خداوند (ج) به یک گونه و همسان درک می کنند؟ خیر، دو انسانی که در برابر یک محراب سجد می کنند، خدانشناسی و درک شان از حکمت و رحمت خدا کاملاً همسان و یکسان نیست. با آنکه هر انسان خدا پرست چشم به رحمت ایزدی دوخته است؛ اما احتوای ادراک و عقل و دانش هر انسان در فهم رحمت خداوند (ج) محدود و منحصر



به بصیرت و معرفت همان فرد است، چه هر انسان یا بر مقتضای تمناها و آرزوها و داشته هایش، حدود رحمت را اندازه می کند و یا رحمت را بر مبنای وسعت شناخت و تعقل و آگاهی خویش می سنجد؛ اما این بدان معنی نیست که چون هر فرد خدا (ج) را در چشم تعقل و اندازه ایمان خویش می بیند، پس هرکس خدای دیگری را می پرستد.



## اکنون برداشت آقای سدید از کتاب اخلاق اسپینوزا را نقل و بررسی می کنیم :

آقای سدید می گوید «اسپینوزا خلقت از عدم را در بخشی از پیش در آمد کتاب اخلاق با این تذکر که «ذوات ازلی» هستند نفی می کند» و می افزاید: در جای دیگر با اشاره به این مطلب که «خداوند به ضرورت ذاتیه فعل انجام می دهد و تغییر و تجدد در اراده او راه ندارد» و ادامه میدهد که «در واقع می توان گفت که از نظر اسپینوزا تا خدا بوده جهان بوده است، یعنی جهان همان قدر قدیم است که خدا قدیم است؛ به معنی دیگر همزمان با پیدایش خدا با اراده خودش، هم، زمان بوجود آمده است و هم مکان»

یک : نخستین سؤال این است که این «ذوات ازلی» که باید دو تا و یا بیشتر از دو ذات باشند کدام ها اند که از عدم خلق نشده اند و ازلی بوده اند. اگر این ذوات به دُعم آقای سدید، دو ذات، یکی خدا و دیگری جهان است، و هر دو وصف ازلی دارند و همسان اند. بهتر است در آغاز متن کتاب این جمله اسپینوزا را به دقت دوباره دید که می گوید: «از خدا مقصود من یک موجود مطلقاً نامتناهی است که جوهری است حاوی صفات نامتناهی که هر یک بازگوینده جاودانگی نامتناهی بنیادی است». و در توضیح آن تأکید می ورزد و می گوید: «من می گویم مطلقاً نامتناهی، نه نامتناهی بعد از مثل او: برای آن که چیزی که تنها بعد از مثل او نامتناهی است، صفات نامتناهی اش شاید انکار شود، مگر آنچه مطلقاً نامتناهی است، حاوی ابراز حقیقت است و در گیر انکار نیست».

به صراحت اشکار می گردد که در نزد اسپینوزا «دو ذات ازلی» مطلق وجود ندارد و صرفاً خدا را ذات و جوهر نامتناهی مطلق می شناسد و جهان را نامتناهی مطلق نمی داند بلکه کائینات را نامتناهی مشروط می شناسد که امکان انکار صفات آن وجود دارد. بنا بر آن جهان نه ذات نامتناهی مطلق و نه جوهر است و نه هم قدمت آن، هم طراز خدا است.

دو : در مورد خلقت، ساده ترین سؤالی که حتی در ذهن کم اندیشان دفعتاً رسوخ می کند این است که اگر اسپینوزا می گوید که تا جهان بوده، خدا بوده و جهان همان قدر قدیم است که خدا قدیم است. آیا آقای سدید می تواند واضح سازد که اگر جهانی بر اساس قوانین و نظم درونی خود بوده است، دیگر چرا اسپینوزا وجود خدائی را در کنار این جهان ازلی و خود گردان و خود ساخته، شناخته است، و آیا چنین جهانی که خود بوده و خود می تواند باشد، به خدائی ضرورت دارد ؟ و اگر اسپینوزا چنین گفته باشد و این تناقض آشکار و منطقی را ندیده باشد، آیا بحث بر افکار او بیهوده نیست؟

هرگاه اسپینوزا می گوید: «خداوند به ضرورت ذاتیه فعل انجام می دهد و تغییر و تجدد در اراده او راه ندارد» به صراحت بیان می دارد که خداوند یک ذات فاعل مختار است که فعل و اراده او تعیین کننده مقدرات جهان است که مشیت ازلی او تغییر و تجدید نمی پذیرد. پس زمانی که خداوند می تواند کار ساز و کارگردان ازلی و ابدی این جهان نامتناهی باشد. این همان قادر متعالیست که این جهان را نیز خلق کرده می تواند.

سه : وقتی آقای سدید می گوید: «از نظر اسپینوزا تا خدا بوده جهان بوده است، یعنی جهان همان قدر قدیم است که خدا قدیم است؛ به معنی دیگر همزمان با پیدایش خدا با اراده خودش، هم زمان بوجود آمده است و هم مکان»

دو تناقض اشکار منطقی با آنچه آقای سدید قبلاً از افکار اسپینوزا گفته به چشم می خورد .

یکی آنکه در بالای پراگراف خدا و جهان را «ذوات ازلی» می شناسد که خلق نشده اند و در کنار هم همیشه بوده اند یعنی تا جهان بوده است خدا بوده است؛ اما سه سطر بعد می گوید " «به معنی دیگر همزمان با پیدایش خدا با اراده خودش، هم، زمان بوجود آمده است و هم مکان».

بدین معنی که در ابتدای جمله هیچ خلقتی مطرح نبود و همه چیز ازلی و موجود بود. اما در اخیر جمله، خدا با اراده خویشتن، خود را خلق می کند و تصادفاً همزمان با آن، زمان و مکان یعنی جهان بوجود می آید که به بسیارسختی می توان پذیرفت که اسپینوزا به چنین سرسام فکری مواجه شده باشد که یکبار خداوند از عدم خود را خلق کرده است و یا خالق که نبوده است، خود را هستی بخشیده است و باز بدون دخالت این خالق، زمان و مکان خود بخود در عین وقت به وجود آمده اند که اگر اسپینوزا واقعاً چنین چیزی گفته باشد که بعید به نظر می خورد، هرگاه خداوند خودش را از نیستی به هستی آورده باشد و جهان نیز همزمان خود را خودش بوجود آورده باشد، بسیار منطقی تر بود که می گفت که خدائی که توانسته است خود را خلق کند، به سادگی می توانست این جهان را نیز خلق کند، به جای آنکه جهانی که جز تحول قدرتی دیگر ندارد، خودش، خویشتن را مستقلانه از نیستی به هستی آورده باشد.

